**مرحوم نائینی فرمودند**: اضطرار حرمت نهی را بر می­دارد و لکن تقیید را بر نمی­دارد پس صلِّ مقیَّد است به اینکه در مکان غصبی نباشد پس این شخص که بدونه سوء اختیار در مکان غصبی نماز خوانده است معصیَّت نکرده است اما نمازش باطل است.

**به نظر ما این بیان از سه جهت مخدوش است.**

**جهت اول:** نسبت بین تقیید و نهی نسبت علت و معلول است یعنی علت اینکه صلِّ مقیَّد شده است ؛ وجود نهی لا تغصب است. معلول در این جا عدم وجوب صلاه در دار غصبی است. یا به تعبیر دیگر معلول در این جا حرمت صلاه در مکان غصبی است . اضطرار وقتی حرمت را برداشت یعنی نهی لا تغصب را از حرمت انداخت قطعا تقیید صلاه از بین می­رود چون وقتی نهی حرام نبود نمی­تواند اطلاق صلِّ را قید بزند به قول معروف وقتی علت را از کار انداختیم دیگر نمی­تواند دیگری را تقیید کند.

**جهت دوم:** حرمت نهی بخاطر مفسده اش می­باشد . صدور لا تغصب از مولی بخاطر مفسده غصب است وقتی اضطرار حرمت لا تغصب را برداشت دیگر این نهی مفسده ندارد و هنگامی که نهی بدونه مفسده شد دیگر نمی­تواند اطلاق دلیل صلاه را تقیید بزند لذا اضطرار باعث می­شود نماز در مکان غصبی مفسده نداشته باشد

**جهت سوم:** تقیید دلالت التزامی لفظ است چون دلالت مطابقی لا تغصب نهی از تصرُّف در مکان غصبی است و لذا به دلالت التزامی حکم می­کنیم که اکنون که تصرُّف در مکان غصبی حرام شده است و صلاه نیز یک نوع تصرُّف است در نتیجه لا تغصب اطلاق صلِّ را تقیید می­زند به اینکه صلاه در مکان غصبی واجب نیست چون اگر نماز بخواند کار حرامی انجام داده است و تصرف در زمین مردم است .

لُبّ حرف نائینی به این مطلب برگشت دارد که اضطرار دلالت مطابقی نهی را بر می­دارد یعنی نماز در مکان غصبی از روی اضطرار حرام نیست و لکن در اینکه دلالت التزامی آن باقی است یا خیر؟ مرحوم نائینی می­فرماید: باقی است یعنی نماز در مکان غصبی واجب نیست چون به لا تغصب مقیَّد شده است.

و لکن مرحوم خوئی می­فرماید وقتی دلالت مطابقی ساقط شد به تبع سقوط دلالت مطابقی دلالت التزامی هم ساقط می­شود . در نتیجه این بحث مبنای است. و ما نمی­توانیم یک بحث مبنای را مستقلا تلقی کنیم زیرا برخی معتقد هستند ثبوت دلالت التزامی فرع بر ثبوت دلالت مطابقی است چنان چه سقوط دلالت التزامی فرع سقوط دلالت مطابقی است اما برخی از اصولی ها در جانب سقوط فرعیَّت را قبول ندارند اما در جانب ثبوت قبول دارند مثل مرحوم نائنی که می­فرماید تثوب دلالت التزامی فرع بر ثبوت دلالت مطابقی است اما سقوط آن فرع بر سقوط دلالت مطابقی نیست.

اما آیت الله خوئی و استاد این فرعیَّت را ثبوتا و سقوطاً قبول دارند.

**صورت دوم:** اگر اضطرار بسوء اختیار باشد حکم آن چیست؟

یعنی وارد زمین غصبی شد به قصد تصرُّف در مال مردم و وقت نماز شد یا می­خواهد از زمین خارج شود و خود این خروج نیز متوقف بر غصب است . یا مثل کسی که خودش را در آب پرت کرده و روزه است و غسل هم به گردن او است و مضطر به غسل ارتماسی هم هست.

احنون بحث این است که حکم خرج چنین شخصی چیست؟ در مسئله شش قول وجود دارد.

**قول اول:** محقق قمیّ صاحب قوانین و از علمای اهل سنّت ابو هاشم قائلند که : اضطرار به سوء اختیار هم واجب است و هم حرام است . این خروج هم واجب است ( چون مقدمه واجب است ) و هم حرام است ( چون غصب است)

اما واجب است به دلیل اینکه باید زمین غصبی را تخلیّه کند و تخلّیه آن واجب است.

اما رفتن از مکان غصبی حرام است و اضطرار حرمت را بر نمی­دارد برای اینکه حرکت در زمین مردم تصرُّف در مال غیر است و تصرُّف در مال غیر حرام است در نتیجه این رفتن هم منهی عنه است هم مأمورٌ به است یعنی هم حرام است . هم واجب .

**دلیل محقق قمیّ:**

ایشان برای اثبات مدعاب خود به یک قاعده عقلی تمسُّک کرده است: و آن قاعده این است که : الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار یعنی کسی که با اختیار ، خودش را از عملی ممنوع کند هیچ منافاتی ندارد به اینکه ( إمتناع ) آن عمل به اختیار خودش باشد.

تطبیق این قاعده در این جا این است که مضطرِ بسوء اختیار با اختیار خودش ، خودش را مضطرّ کرده است لذا منافاتی ندارد به اینکه به ایشان دو تکلیف کنیم هم رفتن او را حرام بدانیم چون حرکت در زمین مردم است و هم واجب بدانیم چون تخلیه غصب است این شخص هم حرام مرتکب می­شود هم واجب

**إن قلت:** این شخص مضطّر است و یکی از شرائط تکلیف اختیار است پس این شخص مضطّر مختار نیست لذا چرا او را به حرام و واجب تکلیف می­کنید؟‌

**قلت:** اضطرار او از روی اختیار است در نتیجه منافاتی ندارد بخاطر وجود اختیار او را مکلَّف به تکلیف کنیم. و این مفاد قاعده الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار است.

**این دلیل از دو جهت مردود است.**

**جهت اول:** این قاعده در مسئله جبر است و ربطی به بحث ما ندارد .

**توضیح:** قاعده جبر این است بگوییم؛ افعالی که از ما صادر می­شود بخاطر این است که اراده ما تحت اختیار خداوند است لذا هر کاری که از ما سر می­زند ما مجبور هستیم بنابراین عقاب یا ثواب معنی ندارد.

در ردّ این قول می­گویند الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار ( هم در علم کلام و هم در فلسفه این قاعده بیان شده است)

در فلسفه قاعده ای داریم به نام ( **الشیء ما لم یجب لم یوجد** ) یک شیء تا وجودش واجب نشود موجود نمی­شود. به مفاد این قاعده باید گفت یا وجود آن شیء ‌علت تامه است یا علت تامه نیست اگر وجود آن شیء علت تامه باشد آن شیء واجب الوجود می­شود و اگر علت تامه نباشد آن شیء ممتنع الوجود می­شود پس اختیار بشر در وجود اشیاء کاره ای نیست.

در جواب این مطلب می­گوییم علت تامه اجزائی دارد و جزء اخیر علت تامه اختیار ما است لذا تا اختیار ما نیاید وجود آن شیء واجب نمی­شود مثلا چاقو وجود دارد و شخصی هم در مقابل وجود دارد اجزاء علت تمام است اما جزء اخیر علت قتل اراده قاتل است لذا می­گویند الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار یعنی اگر چیزی وجودش ممتنع شد به این معنی نیست که علت تامه اش نبوده است بلکه به این معنی است که جزء اخیرر علتش یعنی اختیار من و شما نبوده است و لذا عکس آن هم که می­گویند الاختیار بالامتناع لا یوجب الاختیار صحیح است . بنابراین جزء اخیر علت هر شیء اختیار است وقتی عمل از روی اختیار صادر شود جبر نخواهد بود یا اگر عملی از روی اختیار ممتنع شود جبر نیست.